

محمد جواد صالحی*

چکیده

واگرایی گروه‌های مجاهدین پس از خروج نیروهای شوروی و وقوع جنگ‌های خانمانسوز داخلی میان آنان، افغانستان را با پیامدهای منفی زیادی روبه‌رو کرد. این پیامدها محدود به مرزهای داخلی نمی‌شد و دامنه آن، کشورهای همسایه و حتی قدرتهای بزرگ را نیز فراگرفت. این بررسی در نظر دارد به مطالعه این موضوع از نظر باورها، اعتقادات و ارزشهای مردم و گروه‌های سیاسی افغانستان در مقوله حکومت، قدرت، سیاست و نقش گروه‌ها، اقوام و مذاهب بپردازد و سعی نماید تا ارتباط میان ارزشهای سیاسی و رفتار افراد و گروه‌های سیاسی را بررسی کرده و نشان دهد که چگونه باورهای کوچک‌اندیش و محدود نگر به فاجعه ملی انجامیده و یک ملت را در آستانه فروپاشی کامل قرار خواهد داد. پایه و اساس وحدت، وفاق و همبستگی ملی بر نوع سازندگی و توسعه است. جامعه ای که در آن افراد، گروه‌ها و اقشار مختلف اجتماعی با وحدت و همدلی امکانات خود را به سوی فردای بهتر و امیدوارتر بسیج کنند، دیر یا زود موفق خواهند شد، اما اگر این تلاش‌ها به سوی دشمنی، تخریب و خصومت هدف‌گیری شوند، همگی از پای در آمده و نابود خواهند شد. در این فرصت مجال بررسی تفصیلی پدیده وفاق و هم‌گرایی وجود ندارد، لذا سعی خواهد شد که تنها به توضیحات مفهومی پیرامون مفهوم هم‌گرایی و واژه‌های نزدیک به آن و محورهایی که می‌تواند باعث وحدت و همبستگی یک جامعه شود، اکتفا گردد.

* کارشناس ارشد علوم سیاسی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال نهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۱، صص ۴۷-۱۷.

بخش اول . چارچوب نظری؛ واژه‌ها و مفاهیم

وجوه گوناگون و زوایای مختلف پدیده وحدت و هم‌گرایی باعث شده است که واژه‌های گوناگونی که هر کدام به گوشه‌ای از ابعاد این واقعیت اشاره دارد، در میان دانشمندان علوم اجتماعی مطرح شوند. لذا لازم است که به منظور شفاف شدن موضوع مورد مطالعه توضیحاتی درباره برخی مفاهیم ارایه گردد. به عقیده دکتر چلبی «وفاق» عبارت است از: «نوعی توافق جمعی یا ملی در خصوص باورها، ارزشها و هنجارهای محوری جامعه»^۱ بر این اساس وفاق اجتماعی اشاره به این واقعیت دارد که افراد و گروههای یک جامعه در مورد برنامه‌های اصلی و خطوط کلی در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی که برای پایه ریزی یک جامعه مبتنی بر زندگی مسالمت آمیز و عاری از خشونت ضروری است، اتفاق نظر دارند. بنابراین، این مفهوم به اولین سطح پدیده وحدت ملی اشاره دارد که شامل هماهنگی و هم‌اندیشی در افکار، عقاید، باورها و هنجارها است.

همبستگی ملی نیز عبارت است از: احساس تعلق خاطر مشترک و احساس تعهد مشترک افراد به اجماع ملی یا آرمانهای بزرگی که به افراد هویت جمعی می‌دهد.^۲ این مفهوم به درجه برتر و والاتری از وحدت ملی اشاره دارد که در میان یک ملت بر اساس احساس تعلق، وابستگی و صمیمیت ایجاد شده است و اعضای جامعه خود را در غمها و شادیهای همدیگر شریک می‌دانند. به تعبیر دیگر، وفاق اشاره به وحدت در میان اعضای یک جامعه در سطح فکر و اندیشه دارد؛ اما همبستگی حکایت از وحدت در سطح احساس و عاطفه می‌کند که از عمق و دامنه بیشتری برخوردار است.

مفهوم انسجام اجتماعی از عمق و دامنه بیشتری از وحدت در میان افراد و گروهها حکایت دارد. زیرا این اصطلاح شامل دو بعد است؛ یک جنبه آن شامل همبستگی ملی است و جنبه دیگر آن عینی و سخت‌افزاری است که به ارتباط و وابستگی اجزای نظام اجتماعی در سطح و ابعاد مختلف شامل بعد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی^۳ اشاره دارد. بنابراین، هنگامی یک جامعه دارای انسجام اجتماعی است که علاوه بر احساس تعلق و وابستگی ملی، وابستگی و ارتباط متقابل میان بخشهای مختلف آن نیز وجود داشته باشد.

مفهوم هم‌گرایی بیشتر در مورد همکاری‌های بین‌المللی مورد استفاده واقع شده و در میان اندیشمندان روابط بین‌الملل شیوع دارد. این صاحب‌نظران با رویکرد مختلف به این موضوع پرداخته‌اند. عده‌ای از آنان از جمله «ارنست هاس» معتقد هستند که «هم‌گرایی فرایندی است که طی آن بازیگران سیاسی چندین واحد ملی مجزا ترغیب می‌شوند تا وفاداریها، فعالیت‌های سیاسی و انتظارات خود را به سوی مرکز جدیدی معطوف سازند که نهادهای این مرکز یا از صلاحیتی برخوردارند که دولتهای ملی موجود را تحت پوشش خود می‌گیرند و یا چنین صلاحیتی را می‌طلبند»^۴، اما عده‌ای دیگر هم‌گرایی را به عنوان یک وضعیت ثابت و معین فرض کرده و معتقدند که هم‌گرایی عبارتست از اینکه «یک جامعه سیاسی تنها هنگامی وحدت دارد که عناصر و ابزار خشونت برای برقراری نظم و کنترل را در اختیار داشته باشد». این چنین مجتمعی دارای یک مرکز تصمیم‌گیری است که منابع و منافع را در سراسر جامعه توزیع می‌کند و برای اکثریت شهروندان آگاه به مسایل سیاسی، کانون اصلی هویت سیاسی جامعه به حساب می‌آید.^۵ هردو رویکرد به مفهوم هم‌گرایی به این مسئله اشاره دارد که وفاداری از جانب یک محور به مرکزی دیگر منتقل شود و نسبت به آن اعلام وفاداری و حمایت گردد. در این بررسی مفهوم هم‌گرایی به انتقال وفاداری از قوم، گروه، محل و افراد به سوی ملت اشاره دارد که شامل همه اقوام، مذاهب، گروه‌ها و افراد گردیده و نیز همه کسانی را که در مرزهای جغرافیایی افغانستان متولد شده و در آنجا زندگی می‌کنند شامل می‌شود.

محورهای هم‌گرایی

هم‌گرایی اعضای یک جامعه قبل از هر چیز نیازمند اصول، مبانی و محورهایی است که افراد نسبت به آنها اعتقاد عمیق داشته و با همه کسانی که در این محورها مشترک هستند احساس وحدت، هماهنگی و همدلی کنند. این اصول در طول تاریخ متفاوت بوده است و امروز نیز هر چند که محور غالب و رسمی همکاری‌های داخلی کشورها را ملت تشکیل می‌دهد، اما محورهای دیگر نیز بخصوص در کشورهای جهان سوم بسیار قوی است. از این رو به موارد زیر اشاره می‌گردد.

ملیت

وفاداری ملی برخلاف وفاداریهای مذهبی، قومی و محلی ریشه در دنیای مدرن دارد و ناشی از تحولات وسیع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، علمی و تکنولوژیک است. به عقیده جلائی پور: «بازاندیشی در رفتار اجتماعی و دینی (عصرروشن گری) وقوع جنگهای طولانی دینی بین کاتولیک ها و پروتستان ها، رشد فلسفه طبیعی و علوم تجربی، انقلاب صنعتی، تولید کارخانه ای به جای تولید دستی، توسعه شهرها، سست شدن بنیانهای نظام فئودالی، گسترش تجارت بین المللی، رشد طبقه بورژوا و ایجاد حکومتهای متمرکز در غرب زمینه مناسبی شد که مفهوم ملت و وفاداری ملی به حوزه خود آگاه مردم و حکومتها وارد شود.»^۶ گسترش این تفکر در جهان سوم همراه بامبارزه علیه استعمار، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. در این دوران ملتهای تحت استعمار با تکیه بر نیروی ناسیونالیسم اختراعات زیادی را آفریدند و هم اکنون ملاک تمایز بیش از ۱۸۰ کشور عضو سازمان ملل متحد همین واحدهای سیاسی دولت - ملت است.

وفاداری دینی

وفاداری دینی برخلاف وفاداری ملی ریشه در اعتقادات و باورهای قدیمی مردم دارد و پدیده ای بومی بوده و عنصر اصلی آن را اشتراک در اعتقادات، باورها و ارزشها تشکیل می دهد. این نوع وفاداری از طریق ارایه اهداف و ایده آل های مشترک و ارایه برترین معبود باعث کنشهای مشترک شده و هم گرایی جامعه را تضمین می کند. وفاداری دینی از قویترین، گسترده ترین و پایدارترین منبع وفاداری در طول تاریخ بوده است. اما استفاده از آن توسط رهبران مذهبی و سیاسی تحت تأثیر منابع شخصی، گروهی و محلی، گاه به گونه ای بوده است که سبب جنگهای بسیاری در جوامع مختلف شده است.

وفاداری شخصی

در شرایطی که ارزشها و سنتها در یک جامعه متزلزل شود، بدون آنکه قبلاً در مورد یک

نظم سیاسی مورد قبول توافق حاصل شده باشد، شخصیت‌های کاریزماتیک نقش فوق العاده‌ای در ایجاد نظم نوین ایفا می‌کنند. برای مثال، رهبری جنبش استقلال طلبانه یک جامعه نمایان گر کیفیت‌های شخصی خارق العاده است. جامعه‌ای که رهبر بنا می‌کند در حقیقت نشانه‌ای از خود اوست.^۷ بنابراین در شرایط خاص، افرادی با ویژگی‌های خاص هستند که وفاداری همه اعضای یک جامعه را به خود جلب نموده و یک نظم جدیدی پایه گذاری می‌کنند.

وفاداری مدنی

در این نوع وفاداری، قرارداد اجتماعی که در شکل قوانین عام و کلی بدون در نظر داشتن تبعیضات قومی، مذهبی و نژادی تجلی می‌کند، مبنای یک نظم سیاسی واقع می‌شود. همگان مرجعیت و برتری قانون را بر هر امر دیگری می‌پذیرند و از آن اطاعت می‌کنند. در نتیجه، نظم عمومی از طریق یک داور بی طرف به نام قانون در جامعه حاکمیت می‌یابد. در این جامعه هدف، تضمین مشارکت عمومی همه مردم و اعمال حاکمیت آنان در سرنوشت خویش است و سعی می‌شود که تمام اقشار اجتماعی به میزان جایگاه اجتماعی شان در حاکمیت نقش داشته باشند تا در نهایت ثبات سیاسی حاصل گردد.

قومیت

قومیت که به اشتراک اعضای یک قوم به «افسانه اجدادی مشترک، خاطرات مشترک، عناصر فرهنگی و پیوند با یک سرزمین تاریخی»^۸ اشاره دارد از منابع قدیمی و طبیعی اتحاد میان یک جامعه بوده است. این منبع هر چند که در کشورهای توسعه یافته جای خود را به ملت تغییر داده است، در جهان سوم از جمله افغانستان بسیار قوی و نیرومند است و یکی از موانع جدی وحدت ملی همه افغانی‌ها محسوب می‌شود. بنابراین، وفاق ملی در افغانستان قبل از هر چیز نیازمند تغییر وفاداری از اصول و محورهای محدود و تفرقه انگیز به سوی مبانی عام و فراگیر است که باعث وحدت و همدلی همه اعضای جامعه می‌گردد.

رابطه فرهنگ و فرهنگ سیاسی

فرهنگ واژه ای فارسی و مرکب از دو عنصر (فر) به معنی بالا و جلو و (هنگ) به معنی کشیدن است که به صورت مرکب از نظر لغوی به معنی بالا کشیدن می باشد.^۹ اما این مفهوم در اصطلاح دانشمندان علوم اجتماعی چندان شباهتی با ریشه لغوی آن ندارد، به گونه ای که «کوبر» و «کلوکهلن» به ۱۶۵ مورد آن اشاره کرده، به این نتیجه رسیده اند که «فرهنگ دستاورد است؛ تاریخی است؛ در بر گیرنده عقاید، الگوها و ارزشهاست؛ یاد گرفته می شود؛ براساس نمادها قرار دارد و انتزاعی از رفتار و دستاوردهای رفتاری است.»^{۱۰} پی. بی. تیلور معتقد است: «فرهنگ، همان کل پیچیده ای که شامل معلومات، باورها، هنر، اخلاقیات، قانون، عرف و تمامی دیگر انواع قابلیت‌ها و عاداتی است که انسان به عنوان عضو جامعه کسب می کند.» به عقیده ویکتور بانور: «فرهنگ راهی از زندگی گروهی مردم است، ترکیبی از کلیه الگوهای کمابیش کلیشه ای رفتار آموخته شده است که از نسلی به نسل دیگر و از طریق ابزار زمان تقلید و منتقل می شود.»^{۱۱} بنابراین، به طور کلی فرهنگ شامل ارزشها، هنجارها و نظام اعتقادات یک جامعه مشتمل بر سنتها، آداب و رسوم، مذاهب، ایدئولوژی‌ها، تشریفات مذهبی، میراث و زبان و کلیه عاداتها یا دیدگاههای مشترک است و اثر ژرفی بر رفتار افراد و گروهها دارد.

فرهنگ سیاسی زیر مجموعه فرهنگ عمومی هر ملت است. دانشمندان صرفاً به منظور ایجاد تسهیل در بررسی رابطه فرهنگ و سیاست، عناصری از فرهنگ عمومی را که ذاتاً سیاسی بوده و یا استعداد سیاسی شدن را دارند، تفکیک کرده اند. به عقیده بیرو اولام جنبه های خاصی از فرهنگ عمومی جامعه که به طور ویژه با چگونگی برخورد با حکومت و این که باید چه وظایفی را انجام دهد، ارتباط دارد. این، فرهنگ سیاسی آن جامعه است.^{۱۲} مسعود پدram معتقد است: «فرهنگ سیاسی جامعه از فرهنگ عمومی آن ناشی می شود و از خلال روند اجتماعی شدن باز تولید می شود.»^{۱۳} بنابراین، اگر فرهنگ عمومی را مجموعه ایستارها، باورها و احساسات پاینده مردم بدانیم در این صورت فرهنگ سیاسی را آن فرهنگ عمومی می دانیم که به روند سیاسی نظم و معنی می دهد. اصول بنیادینی مشخص می کند و رفتار حکومت را در نظام سیاسی مقرر می دارد.^{۱۴}

محتوای هر فرهنگ را قبل از هر چیز ارزشها تشکیل می دهند. ارزشها چنان در باور افراد درونی می شوند که آن را طبیعی پنداشته و از هر گونه سؤال و جواب درباره آن به شدت پرهیز می کنند. این ارزشها خوب و بد، زشت و زیبا و نیک و غیر نیک را تعیین می کنند.^{۱۵} بنابراین، اگر در فرهنگ یک جامعه ارزشهای هم گرایی گروهی تشویق گردد، مرزهای خودی و غیر خودی فراتر از قوم، محله و قبیله و در چارچوب ملی تعریف شود، وفاق و مصالحه به آسانی میسر خواهد بود. اما اگر ارزشهای فرهنگی یک جامعه، امتیازات نابرابر، ستم قومی - مذهبی و نابرابری های اجتماعی را ترویج کنند طبیعی است که موانع زیادی برای وحدت و انسجام ملی ایجاد خواهد شد. ویژگیهای فرهنگ سیاسی در افغانستان یکی از نمونه های روشنی است که باعث واگرایی در میان مردم آن شده است.

ویژگیهای فرهنگ سیاسی در افغانستان

۱. قوم مداری

قوم مداری و احساس تعهد و مسئولیت نسبت به اعضای قومی از عناصر مهم فرهنگ سیاسی در افغانستان است. افراد امنیت خود را از طریق وابستگی به یک قوم تأمین نموده و از آن به عنوان پشتوانه مهم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی استفاده می کنند. از این رو ضریب امنیت و موقعیت اجتماعی فرد، به جایگاه و پایگاه اجتماعی قومی او وابسته است. هرگاه یک قوم در مرتبه اجتماعی بالاتری قرار داشته باشد، همه اعضای آن احساس غرور و افتخار می کنند، اما در صورتی که آن قوم از شأن اجتماعی پایینی برخوردار باشد، همین ویژگی در همه اعضا وجود خواهد داشت. لذا وقتی عضوی از یک خانواده ارتقای اجتماعی می یابد در حقیقت خانواده او ارتقا پیدا می کند و افراد نیز در زمان ارتقای اجتماعی می کوشند دست سایر اعضای خانواده و قوم خویش را بگیرند تا آنها نیز از مزایای اجتماعی بیشتری برخوردار شوند.^{۱۶}

عواقب این طرز تلقی از روابط اجتماعی و سیاسی در کشور افغانستان باعث شده است که در حوزه عمومی و ملی به جای تأکید بر لیاقت، شایستگی و ویژگیهای شخصی افراد به

علاق و وابستگیهای قومی او توجه و تأکید گردد و این امر نه تنها مانع کار آمدی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور شده و آن را از حرکت به سوی توسعه و آینده درخشان باز داشته است، بلکه نزاعهای قومی و مذهبی را تشدید کرده، مانع از شکل گیری هویت ملی شده است. در سایه همین گونه تفکر است که حکومت نه به مثابه کار گزار کل ملت، بلکه به عنوان عامل و دست نشانده قوم پیروز در منازعات قومی تلقی می گردد. «اولیور روا» در این زمینه می گوید: «قبایل افغان (به ویژه درانی ها و غلزایی ها) قدرت مرکزی را دست نشانده خود می دانند... قبایل خود را در مرکز و دولت را پیرامون خود می بینند که وظیفه ای جز اداره کردن فضای پر آشوب فتوحات به دست آمده توسط کنفدراسیون قبایل که دولت را مغلوب کرده اند ندارند.»^{۱۷}

۲. روحیه ستیز و خشونت

در فضای رقابت و ناامنی زندگی قبیله ای، روحیه جنگجویی رمز بقا بوده و جنگاوران پاسداران عزت، افتخار و استقلال قبیله محسوب می شوند. از این رو در جایگاه اجتماعی برتری قرار دارند و مورد احترام همگان خواهند بود. بنابراین، داشتن روحیه جنگی برای دفاع و در صورت ضرورت حمله به اقوام رقیب مورد تشویق واقع می گردد. شیوع مهارتهای رزمی از قبیل تیراندازی در میان همه اقوام حکایت از همین نگرش دارد.

عواقب این نگرش بر شکل گیری ملت - دولت بسیار زیان بار بوده است، زیرا قبایل همواره نسبت به کاهش اقتدار خود از ناحیه دولت مرکزی واکنش نشان داده و با هر گونه سیاستی که قدرت قبایل و خوانین منطقه را کاهش دهد، مقابله کرده است. از این رو، ما هیچگاه شاهد روند دموکراتیک و یا بدون زور انتقال قدرت نبوده ایم و زمانی که به هر دلیلی قدرت مرکزی توان سرکوب خود را از دست داده، سالها طول کشیده است تا دولت بتواند اقتدار خود را تثبیت نموده و نظم و امنیت را برقرار کند.

۳. غارت و غارت‌گری

در فرهنگ قبیله‌ای افراد خارج از قوم، بیگانه، غیر خودی و دشمن بالقوه به حساب می‌آیند. از این رو غارت وسیله توانمندی و تضعیف دشمنان است و افراد غارت‌گر نه تنها سرزنش نشده، بلکه مورد تشویق و احترام قرار می‌گیرند؛ زیرا در این تفکر روش حل اختلاف مذاکره، استدلال و مصالحه نیست، بلکه زور در محور همه امور قرار دارد و هر روشی که به توانایی سیاسی، اقتصادی و امنیتی اعضا منجر شده و رقیب را از معادلات حذف کند مجاز بوده و تشویق می‌گردد.^{۱۸} عواقب این نگرش، امواجی از کینه و نفرت است که در میان اقوام پراکنده می‌گردد و آنان را در یک جنگ دایمی قرار داده و نسبت به همه بیگانه و دشمن می‌سازد. در نتیجه، زمینه هر گونه همکاری، وفاق و وحدت که لازمه پایه‌گذاری یک ملت است از بین رفته و مجال هر گونه حرکت به سوی توسعه در سایه عزم ملی و مشارکت همگانی سلب می‌شود.

۴. بی‌اعتمادی

پایه و اساس هر نوع همکاری اعتماد است و تا زمانی که در میان یک ملت اعتماد وجود نداشته باشد هیچ گونه نظم در کار نخواهد بود. اما اعتماد در میان یک جامعه، زمانی به وجود می‌آید که فرد در رابطه با زندگی و بقای خویش یعنی آینده و جهان پیرامونش امید و اطمینان داشته باشد.^{۱۹} بنابراین، در رقابت افراد، گروه‌ها و کلیه نیروهای سیاسی - اجتماعی هنگامی فضای اعتماد حاکم خواهد شد که هیچ نیرویی برای حذف نیروهای دیگر تلاش نکند، بلکه باور کند تمامی نیروها به تناسب جایگاه اجتماعی شان مشارکت داشته باشند و لذا اعتماد بر مبنای قبول موجودیت طرف حاصل می‌شود.

یکی از عناصر مهم فرهنگ سیاسی افغانستان، بی‌اعتمادی نیروهای سیاسی نسبت به یکدیگر است. تلاش این نیروها برای تصرف کامل قدرت و حذف دیگران از صحنه بازی باعث شده است که گروه‌ها همواره از موجودیت خود نگران بوده و هر گونه رفتار رقیبان را با شک و تردید بنگرند. از این رو توافق میان آنان اغلب دشوار و شکننده بوده و در مقابل هر گونه اقدامی که منجر به کاهش توانایی آنان گردد، عکس العمل نشان می‌دهند.

۵. فرد گرایی منفی

روحیه و تفکر افراد و گروهها در افغانستان علاوه بر آنکه قوم محور و قبیله سالار است، به شدت فرد گرا، مطلق گرا و تک محور نیز می باشد و آنان آمادگی برای هماهنگ شدن با دیگران را ندارند و نیاموخته اند که کارهای جمعی به درجات قابل توجهی از تحمل بحثهای فکری، تعدیل منافع و همسویی فکری محتاج است. از این رو، توافق در امور عمومی در میان آنان بسیار دشوار و مشکل است. بر همین اساس است که هرگاه دولت مرکزی قدرت خود را در تحمیل اجبار از دست داد، سالها طول کشیده است تا نظم عمومی از طریق غلبه یک گروه بر گروههای دیگر برقرار گردد. داشتن چنین روحیه ای در دوران جهاد باعث شد که نیروهای پراکنده سیاسی زیادی بر محور افراد سرشناس شکل بگیرند و ما شاهد رقابتهای چشم و همچشمی های آنان باشیم؟! که هرگز موفق به توافق پایدار برای برقراری نظم و آرامش در کشور نشدند و ما شاهد رقابتهای خونین میان آنان بودیم.

بخش دوم. توصیف وقایع، به قدرت رسیدن مجاهدین

با اعلان خروج نیروهای شوروی از افغانستان، مجاهدین باور داشتند که به زودی دولت نجیب سقوط خواهد کرد و آنان کابل را تصرف خواهند نمود، لذا لازم بود که برای پر کردن خلاء سیاسی، جلوگیری از تعارضات گروهی و تامین نظم و امنیت عمومی دولت موقت مجاهدین تشکیل گردد. گروههای مقیم پیشاور بدون در جریان گذاشتن نمایندگان اقوام هزاره، ازبک و سایرین جلسه های متعددی را دایر نمودند. اما اختلافهای میان آنان باعث گردید که این گروهها نتوانند به ایجاد یک ساختار و نظام سیاسی کارآمد به توافق برسند. از این رو مجبور شدند به یک حکومت ضعیف به ریاست احمد شاه احمدزی برای مدت شش ماه رضایت دهند.

حکومت موقت وظیفه داشت تا حکومت مجاهدین را در کابل ایجاد کرده و در مدت شش ماه زمینه انتخابات را فراهم نماید. احمد شاه، رئیس دولت موقت در این زمینه چنین اظهار داشت: «هرگاه این حکومت کار عبوری خود را در افغانستان بعد از سقوط کمونیست ها

روی دست بگیرد، وظیفه دارد که ظرف شش ماه برای یک انتخابات آزاد زمینه سازی کند و امنیت را در مملکت قائم بسازد.^{۲۰} اما تضادها و اختلافهای مجاهدین، مانع از هرگونه موفقیت دولت در زمینه های سیاسی و نظامی شده و احمدزی بعد از گذشت چند ماه از عمر دولت موقت، طی مصاحبه ای اعلام کرد: «ما در این مدت جز مصاحبه و صدور بیانیه کار دیگری نتوانستیم انجام دهیم.»^{۲۱}

شورای مشورتی

شکست حکومت موقت، گروههای پیشاور نشین را بر آن داشت که به فکر گسترش پایه های دولت و تقویت آن برآیند. از این رو تشکیل شورای مشورتی را تصویب کردند. در این طرح پیش بینی شده بود که هر کدام از احزاب هفت گانه، ۶۰ نماینده داشته باشند و مجموع گروههای تهران نشین نیز نمی توانند بیش از ۶۰ نماینده داشته باشند. اما گروههای مقیم ایران این طرح را رد کردند و خواهان ۲۵ درصد سهم نمایندگی در شورا شدند. در نتیجه مذاکراتی میان آنان صورت گرفت، که منجر به توافق نامه ای میان «صبغت الله مجددی» نماینده گروههای پیشاور و «خلیلی» سخنگوی شورای ائتلاف گردید، اما این توافق از سوی تعدادی از احزاب عضو اتحاد هفت گانه رد شد و سرانجام شورا بدون حضور نمایندگان هزاره ها و ازبک ها تشکیل گردید.

شورای مشورتی روز جمعه ۲۱ بهمن ۱۳۶۷ در ساختمان مدینه الحجاج در شهر راولپندی پاکستان در حالی برگزار شد که اختلاف میان اعضای اتحاد هفت گانه به اوج خود رسیده بود. محور این کشمکشها را سهم خواهی احزاب، تعیین اعضای کابینه، تأیید حکومت قبلی و یا تشکیل دولت جدید و شرکت و یا عدم شرکت نمایندگان سایر اقوام تشکیل می داد. روزنامه نیشن جریان برگزاری شورا را این گونه توصیف کرده است: «آشوب و جار و جنجال به درهم شکستن دربهای شیشه ای منجر شد و هنگامی که صورتهای سرد و خشک نمایندگان همراه با رهبران ائتلاف هفت گانه روی صحنه آمد، از خبرنگاران خواسته شد به سرعت سالن کنفرانس را دور بزنند، آنها سپس سریع به خارج هدایت شدند.»^{۲۲} جلسه های شورا با

بی‌نظمی، سردرگمی و تعطیلی همراه بود. سرانجام با میانجی‌گری کمیسیون حل اختلاف که از سوی شورای قیادی تعیین شده بود، نمایندگان گروه‌ها موافقت کردند که جلسه‌های شورا دایر شده و دولت جدید با رأی مخفی نمایندگان انتخاب شود. بنابراین، رأی‌گیری صورت گرفت و دولت جدید به ریاست صبغت‌الله مجددی و شرکت رهبران گروه‌ها در کابینه تشکیل شد.

دولت موقت وظیفه داشت تا با ایجاد مرکزیت واحد سیاسی و نظامی برای مجاهدین مانع از تعارضات گروهی شده و با استقرار در کابل زمینه انتخابات همگانی را برای تعیین دولت آینده کشور فراهم کند. اولین جلسه سمبلیک کابینه نیز در منطقه «شیوه» در ۲۰ کیلومتری خوست - در داخل افغانستان - با شرکت رئیس دولت، نخست‌وزیر و هفت تن از وزیران تشکیل گردید و مجددی ابراز امیدواری کرد که جلسه دوم خود را به زودی در کابل تشکیل دهد.^{۲۳} اما این بار نیز اختلاف، رقابت منفی و کارشکنی‌های گروهی مانع از موفقیت دولت موقت شده و عملیات نظامی آنان برای تصرف جلال‌آباد که اولین گام به سوی فتح سنگرهای حکومت نجیب محسوب می‌شد، ناکام ماند و مجاهدین شکست سختی را متحمل شدند. این شکست موجی از یأس، ناامیدی و سردرگمی را در میان گروه‌های پیشاور نشین به وجود آورده و اختلافات آنان را بیشتر کرد.

بدین ترتیب، در حالی که مجاهدین مأیوس، شکست خورده و دچار تفرقه بودند، درگیری میان دو عضو قدرتمند اتحاد هفت گانه در دره فرخار اختلافات آنها را افزایش داد. این حادثه زمانی رخ داد که تعدادی از فرماندهان جمعیت اسلامی که در حال عبور از منطقه تحت کنترل یکی از فرماندهان حزب اسلامی به نام «سید جمال» در دره فرخار بودند، مورد حمله قرار گرفته و حدود سی تن از فرماندهان جمعیت اسلامی کشته و یا اسیر شدند.^{۲۴} در نتیجه، روابط دو عضو قدرتمند دولت به شدت تیره شد و نیروهای طرفین در بسیاری از مناطق به جنگ پرداختند. این امر باعث تشدید اختلافات میان مجاهدین گردیده، هرگونه گام‌های عملی و مؤثر را برای سرنگونی دولت نجیب غیرممکن ساخت.

بنابراین، در حالی که فعالیتهای سیاسی و نظامی مجاهدین با رکود کامل مواجه شده و

اردوی نجیب هم بسیاری از فرماندهان مجاهدین را به سوی خود جذب کرده بود، کودتای ناکام شهنواز تنی، وزیر دفاع دولت نجیب، با همکاری حزب اسلامی اوضاع را وخیمتر نمود. این عمل از سوی مجاهدین تفسیر به تک روی، کسب قدرت به هر وسیله و قوم گرایی گلبیدین حکمتیار گردید و محکوم شد، اما حکمتیار اقدام خود را عملی در جهت شکستن فضای رکود میان مجاهدین توصیف کرد. در هر صورت این حوادث هر کدام به نوبه خود اختلافات مجاهدین را تشدید کرده، مانع از همکاری میان آنان شد. در نتیجه، گروههای مجاهدین هر کدام به طور جداگانه با دولت نجیب مذاکره نموده و به طور عملی به شکست دولت موقت اعتراف کردند.

شورش افسران شمال

در حالی که قدرت و نفوذ دولت نجیب روبه گسترش بود، شورش افسران شمال معادلات سیاسی و نظامی در کشور را تغییر داده و زمینه سقوط دولت کمونیستی را فراهم کرد. این شورش در اواخر زمستان ۱۳۷۰، زمانی آغاز شد که نجیب الله به تحریک افراد پشتون مانند «منوکی منگل» سعی نمود نفوذ افسران پشتون را در کشور کاهش داده و افراد غیر پشتون را جایگزین آنان کند. نجیب الله طی دستوری عزل تعدادی از افسران مانند: ژنرال مومن، ژنرال جمعه نظیمی، ژنرال هلال و ژنرال احمدیار را صادر نموده و برای اجرا به جمعه اسک، فرمانده عمومی منطقه شمال ارسال کرد. اما ژنرال مومن از دستور اطاعت نکرده و از ژنرال «دوستم» تقاضای کمک نمود. نجیب ابتدا سعی نمود تا با زور و تهدید آنان را وادار به تسلیم نماید، اما این روش نه تنها به بهتر شدن اوضاع کمک نکرد، بلکه شرایط را پیچیده تر نمود. لذا نجیب الله روش خود را تغییر داد و طی دو نوبت ژنرال رفیع و ژنرال نبی عظیمی را نزد آنان فرستاد. اما این تلاشها به نتیجه ای نرسید و افسران شمال همکاری خود را با دولت مرکزی قطع نموده و به مجاهدین پیوستند.^{۲۵} ژنرال دوستم طی مصاحبه ای اظهار نمود: «نیروهای ائتلاف کنترل بخش مهمی از شمال افغانستان را در دست دارند و همکاری گروههای مختلف در مزار شریف در واقع، تنها راه بازگرداندن صلح به افغانستان است ...

همگی همین طور متحد شوند و یک حکومت را به وجود بیاورند. حکومتی که حقوق همه ملت‌ها را به طور مساوی در نظر بگیرد.^{۲۶} شورش افسران شمال باعث شد که به فاصله اندکی استانهای شمالی کشور سقوط کرده، پایه‌های دولت نجیب متزلزل گردد. هرج و مرج ناشی از این امر که در میان اعضای دولت ایجاد شده بود، همه رانسبت به هم مظنون کرده بود لذا هر کس به هر نحوی که می‌توانست با گروه مورد نظر خود در میان مجاهدین ارتباط برقرار می‌کرد. در این شرایط بود که نجیب‌الله در حین فرار از کابل توسط نیروهای دوستم از فرودگاه کابل بازگردانده و به او گفته شد: «افغانستان تنور داغ شده است و ما مردم در آن می‌سوزیم، شما هم باید با ما بسوزید.» فردای آن روز رادیو دولتی افغانستان استعفای دکتر نجیب را که به دفتر سازمان ملل در کابل پناهنده شده بود، قرائت کرده و از اداره امور توسط شورای چهارنفره مرکب از نجم‌الدین کاویانی، سلمان لایق، نظر محمد و مزید احمد مزدک خبر داد. عبدالرحیم هاتف کفیل ریاست جمهوری نیز در اول ثور ۱۳۷۱ اعلان کرد که قدرت را به مجاهدین تحویل خواهد داد.^{۲۷}

تحولات سریع و ظهور شرایط جدید در فضای سیاسی و نظامی کشور باعث شد که گروه‌های مجاهدین، تلاش‌های سازمان ملل را برای ایجاد دولت موقت که توسط بنین سوان صورت می‌گرفت نادیده گرفته و به فکر کسب قدرت بیافتند. این گروه‌ها در پیشاور گردهم آمدند تا در مورد تعیین ساختار سیاسی آینده تصمیم بگیرند، اما اختلافات همیشگی آنان مانع از توافق شده و پس از بیست روز مذاکرات بی‌ثمر، تنها با فشار نواز شریف، نخست‌وزیر وقت پاکستان، سعود الفیصل، وزیر امور خارجه عربستان، و علما و مشایخ عربستان توانستند به توافقی دست یابند که نمایندگان هزاره‌ها، ازبک‌ها و سایر اقوام از دولت موقت حذف شوند. در این طرح پیش‌بینی شده بود که صبغت‌الله مجددی دولت مجاهدین را به مدت دوماه در کابل رهبری نماید، سپس انتقال قدرت به برهان‌الدین ربانی صورت گرفته و او موظف گردد که در این مدت زمینه انتخابات را برای تعیین دولت جدید فراهم کند.

ورود مجاهدین به کابل

ضعف و ناتوانی گروههای مجاهدین در ایجاد دولت انتقالی و تحویل گرفتن قدرت، باعث شد که اعضای دولت نجیب با گروههای مورد نظر خود در میان مجاهدین ارتباط برقرار کنند و قبل از آنکه دولت موقت مجاهدین بتواند وارد کابل گردد، احزاب مختلف در ۵ ثور ۱۳۷۱ وارد شهر شده و رقابت خونینی را برای تصرف مناطق مختلف شهر به ویژه مراکز دولتی و پایگاههای نظامی آغاز کنند. هر یک از این گروهها موفق شدند بخشهایی از شهر را در اختیار خود بگیرند. اما در این میان، رقابت میان حزب اسلامی و شورای نظار^(۱) که هر کدام طرفداران زیادی در دولت نجیب داشتند بسیار شدید بود، لذا از همان ابتدا جنگهای خونین میان آنان در گرفت. در نهایت احمد شاه مسعود که از حمایت نیروهای دوستم و تاحدودی حزب وحدت برخوردار بود، موفق شد که نیروهای حزب اسلامی را از شهر بیرون کند. «ظاهر طنین» جناح بندی های احزاب درگیر در جنگ را این گونه گزارش کرده است: «نیروهایی مانند ژنرال دوستم، ملیشاهای تحت رهبری سید منصور نادری، ژنرال مؤمن، همچنین در کابل ژنرال نبی عظیمی که فرمانده گارنیزون کابل است، آصف دلاور که لوی در ستیز وزارت دفاع [رییس ستاد ارتش] افغانستان است ... اینها به ائتلاف اولی پیوستند. در مقابل، آن طور که به نظر می رسد در طی دو سه روز اخیر ژنرال «وطن جار»، وزیر دفاع سابق و آقای «پکتین»، وزیر داخله، همراه با یک عده ژنرالهای ارتشی خلقی ها که در تباری و نزدیکی با گلبدین قرار داشتند و همچنین آقای منوکی منگل و اشخاص مانند او ... یک ائتلاف دیگری به وجود آوردند.»^{۲۸}

اما اخراج حزب اسلامی از کابل به معنی حذف آن از معادلات سیاسی و نظامی نبود، بلکه این حزب با استقرار در کوههای اطراف و از طریق موشک پراکنی به سوی شهر، امنیت کابل را در مخاطره قرار می داد و هنگامی که اختلافاتی در میان ائتلاف مسعود با دوستم و حزب وحدت ظهور کرد با آنان متحد شد و جنگهای خود را با شورای نظار تا ظهور طالبان ادامه داد.

۱. «شورای نظار» شاخه نظامی جمعیت اسلامی است و احمد شاه مسعود در رأس آن قرار داشت.

ورود صبغت الله مجددی به کابل

صبغت الله مجددی هنگامی وارد کابل شد که پیش از آن گروههای مسلح رقیب مناطق مختلف شهر، ادارات دولتی و پایگاههای نظامی را تصرف کرده بودند و او از هیچ گونه قدرتی که بتواند برای انجام وظایفش از آن استفاده نماید، برخوردار نبود. حامد علمی داستان ورود مجددی را در کابل این گونه گزارش کرده است: «ما دیروز ساعت ۸ صبح به وقت پاکستان، شهر پیشاور را ترک کردیم به سوی کابل و بعد از تقریباً ۳ ساعت به مرز تورخم رسیدیم. با پروفیسور مجددی و اعضای کمیسیون که برای انتقال قدرت آمده بودند، مذاکراتی در طول شب داشتیم و ما شهر پلچرخی را به طرف کابل ترک کردیم و ساعت ده بود که به شهر کابل رسیدیم. در کابل استقبال گرمی صورت گرفت. مدت نیم ساعت فیرهای هوایی [تیراندازی هوایی] می شدند و استقبال می کردند.»^{۲۹}

انتقال قدرت طی مراسمی که در ساختمان وزارت امور خارجه با حضور اعضای بلند پایه دولت نجیب برگزار گردید، صورت گرفت و حکومت مجاهدین به طور رسمی آغاز شد. ژنرال نبی عظیمی مراسم انتقال قدرت را این گونه بیان کرده است: «ساعت چهار عصر، نورالحق علومی تلفن کرد و گفت ساعت پنج عصر در وزارت امور خارجه انتقال قدرت صورت می گیرد. خودت و آصف دلاور نیز باید در این اجتماع اشتراک نمایید. در آنجا معاونین رئیس جمهور، صدر اعظم سابق، فضل الحق خالقیار، اعضای کابینه، رؤسای مجلسین شورا، بعضی از اعضای کمیته مرکزی حزب، عده ای از ژنرالها و افسران قوای مسلح اشتراک کرده بودند. در ابتدا هاتف و خالقیار بیانیه های کوتاهی داده و مجددی را به حیث رئیس شورای جهادی و اولین رئیس دولت اسلامی افغانستان تبریک گفتند. متعاقب آن حضرت صبغت الله مجددی صحبت کرد و گفت مطابق فیصله پیشاور برای مدت دو ماه به این وظیفه توظیف شده ام.»^{۳۰}

دولت موقت با وجود وظایف دشواری که در دوره انتقال به عهده داشت، فاقد توانایی لازم برای انجام مسئولیتهایش بود. محله های شهر و ادارات دولتی در اختیار گروههای مسلح رقیب قرار داشت. اعضای کابینه که از افراد گروهها بودند هیچ گونه همکاری برای عادی شدن اوضاع نمی کردند و حزب محاذملی که مجددی رهبر آن بود نیروی نظامی کافی برای

استفاده در مواقع ضروری در اختیار نداشت. در نتیجه دولت موقت نتوانست ماشین دولتی را آن گونه که به فعال شدن وزارتخانه ها و ادارات، بیرون کردن گروهها از مراکز و پایگاههای دولتی و جلوگیری از جنگهای گروهی بینجامد، فعال نماید.

نبی عظیمی در این مورد می گوید: «صبغت الله مجددی صدراعظم نداشت، اردو نداشت و تصمیمهای دولت در مقابل شورای قیادی و فیصله های آن در درجه دوم اهمیت بود. تنها نشان دولتمردی مجددی، نشستن و کار کردن او در ارک بود. کابینه فقط سه - چهار بار تشکیل جلسه داد، تصمیمهایی که شورای وزیران می گرفتند روی کاغذ باقی می ماند زیرا که دولت قدرت و صلاحیت کافی نداشت و هنوز نتوانسته بود حتی یک وزارتخانه را از چنگ غاصبین بیرون نماید ... دولت قوای امنیتی نداشت، سادندوی [نیروی انتظامی] منهدم شده بود.»^{۳۱}

صبغت الله مجددی تلاش زیادی نمود تا از طریق وارد کردن حزب وحدت و جنبش ملی - اسلامی شمال به دولت - که در طرح پیشاور کنار گذاشته شده بودند - پایه های دولت خود را گسترش داده و حمایت نظامی آنان را جلب نماید که در این کار نیز موفق شد. اما عدم همکاری شورای نظار و دشمنی سرسخت حزب اسلامی مانع از موفقیت دولت گردید. قبل از آنکه مجددی بتواند اوضاع را در کابل تثبیت نماید، دوره ریاستش به پایان رسید و با تهدید صریح حزب اسلامی به استفاده از نیروی نظامی قدرت را مطابق معاهده پیشاور در ۸ تیرماه ۱۳۷۱ به شورای قیادی واگذار نمود که این شورا نیز قدرت را به برهان الدین ربانی واگذار کرد.

دوره ربانی

استاد ربانی و احمد شاه مسعود در شرایطی قدرت را در کابل تحویل گرفتند که چهار قدرت عمده نظامی حضور مؤثر و پر قدرت در شهر داشته و هرگونه صلح و امنیت بدون توافق آنان غیرممکن بود. یک شاهد عینی، جناح بندی های سیاسی و نظامی در کابل را این گونه شرح داده است: «در سال ۱۹۹۴، در کابل چهار نیروی نظامی در حال جنگ برای کسب

قدرت سیاسی حضور داشت. هریک از این گروه‌ها یک مبنای قومی داشت: مسعود لیدر تاجیک، دوستم ازبک، مزاری هزاره و حکمتیار پشتون ... چهار گروه برای تشکیل نوع جدید قدرت در کابل می‌جنگیدند.^{۳۲} بنابراین اوضاع سیاسی و نظامی در کشور ایجاب می‌کرد که مسایل از طریق تفاهم حل شده و از هرگونه اعمال خشونت‌آمیز دوری گردد. اما سیاستهای دولت به طرفی هدایت گردید که نه تنها همکاری گروه‌ها بخصوص احزاب قدرتمند را با دولت افزایش نداد، بلکه سوءظن، خصومت و دشمنی نزدیکترین متحدان خود را که با همکاری آنها حزب اسلامی را از شهر اخراج کرده بود، برانگیخت و جنگهای خونینی را بر آنان تحمیل کرد.

تنش در روابط دولت و گروه‌ها

اولین تنش در روابط دولت که احمد شاه مسعود شخصیت اصلی و رهبر نظامی آن بود، با احزاب قدرتمند، سردی روابط با حزب وحدت بود. رهبر حزب وحدت، استاد مزاری، خواهان پایبندی مسعود به توافق نامه‌های پنجشیر، جبل السراج و وعده‌های مبارزه با هرگونه برتری جویی و امتیاز طلبی قومی بود. از این رو انتظار نداشت که شورای نظار از «اتحاد اسلامی» در جنگ با حزب وحدت حمایت نموده و توافقهایی این حزب را با مجددی در مورد واگذاری وزارت امنیت ملی به حزب وحدت رد کند. اما در عمل این کار صورت گرفت. شورای نظار نه تنها از حزب اتحاد اسلامی به رهبری سیاف حمایت نمود، بلکه از واگذاری وزارت امنیت ملی به حزب وحدت خودداری و در اختلافات داخلی حزب وحدت سرمایه‌گذاری زیادی کرد. از این رو روابط میان آنها به سردی گرایید و اندک اندک خصمانه شد.

در پی تغییر در مواضع حزب وحدت صفوف مخالفین دولت تقویت شد، زیرا حزب اسلامی هم با مسعود کینه دیرینه داشت و محاذملی نیز از عدم همکاری و حتی کارشکنی‌های احمد شاه مسعود در زمان ریاست مجددی (رهبر حزب) ناخشنود بود. از سوی دیگر، اعتمادی که جنبش ملی - اسلامی شمال به دلیل روابط نزدیکش با حزب وحدت به استاد مزاری داشت، موجب بی‌تفاوتی نسبت به دولت شده بود. بدین ترتیب دوره ریاست چهار ماهه ربانی در حالی به پایان رسید که اکثریت گروه‌های جهادی خواهان برکناری او بودند.

شورای حل و عقد

با سپری شدن دوره چهار ماهه حکومت ربانی، شورای قیادی طی جلسه‌ای در ۱۷ مهرماه ۱۳۷۱ دوره ریاست ربانی را به مدت ۴۵ روز به منظور برگزاری شورای حل و عقد تمدید کرد تا دولت آینده از طریق آن معین گردد. اما در جریان برگزاری شورا اختلافاتی میان گروههای مجاهدین ظاهر شد و احزاب مخالف دولت خواهان توقف روند انتخابات گردیدند. یک خبرنگار خارجی در همان حال گزارش داد: «این بار اول است که ثبوتش را من خودم دیدم و از داخل افغانستان برای چندمین بار تاکنون به ما اطلاع رسیده که اینها در همه حوزه‌ها نفرات را خودشان با پول می‌خرند و آنجا می‌آورند... با هر کس که ما مصاحبه کردیم آنها همچو تشویش را نشان دادند.»^{۳۳}

اما دولت ربانی به برگزاری شورا تأکید داشت و لذا آن را با حضور هواداران خود برگزار نموده و ریاست ربانی را که تنها نامزد ریاست جمهوری بود به مدت ۱۸ ماه تمدید کرد. برگزاری شورا اختلافات مجاهدین را بیش از پیش افزایش داده و دوره جدیدی از جنگها را باعث گردید. در این جنگها حزب وحدت در کنار حزب اسلامی قرار گرفته بود و شدیدترین آنها هم در کابل به وقوع پیوست. یک شاهد عینی دور جدید جنگها را این گونه گزارش کرده است: «کابل شبیه است به یک شهر غم‌انگیز و مجروح، امروز حوالی نیمروز شهر به طور کامل از آدمها خالی شد. بازار کابل بسته است. وقتی باشنده‌های [ساکنان] آواره و حیران شهر را می‌بینی، می‌خواهی گریه کنی! اشک بر چشموهای مردم خشک شده است.»^{۳۴}

طی همین نبردها بود که نیروهای اتحاد سیاف و شورای نظار، مقر حزب وحدت را در مؤسسه علوم اجتماعی در منطقه افشار اشغال نمودند و جنایات وحشتناکی را در مورد ساکنان منطقه که اکثریت هزاره بودند، مرتکب شدند. دکتر موسوی در این زمینه می‌نویسد: «مؤسسه علوم اجتماعی از سه طرف مورد حمله قرار گرفت؛ از غرب توسط نیروهای اتحاد سیاف و از شمال و جنوب توسط نیروهای ربانی (به کمک خیانتکارانی در حزب که پیش از آن خریداری شده بودند). حزب وحدت در مواجهه با این حملات از موقعیتهای خود در منطقه عقب‌نشینی کرد. پس از آن نیروهای وفادار به سیاف و احمد شاه مسعود منطقه را مورد هجوم

قرار دادند. آنان تا ۲۴ ساعت بعد به قتل و کشتار، تجاوز و آتش زدن خانه‌ها پرداخته و دختران و پسران جوان را اسیر کردند.^{۳۵} بدین ترتیب جنگهای گروهی در کابل بدون آنکه پایانی داشته باشند، بی وقفه ادامه داشت و باعث ویرانی، فقر، ناامنی و درد و رنج بیشتر مردم می شد.

معاهده صلح اسلام آباد

در طی زمانی که جنگهای گروهی در کابل جریان داشت، تلاشهای داخلی و خارجی برای مهار جنگها نیز صورت می گرفت. از جمله این تلاشها مذاکرات صلحی بود که در اسلام آباد پاکستان برگزار گردید. در این مذاکرات که نمایندگان همه گروهها و نمایندگان کشورهای پاکستان، ایران و عربستان در آن حضور داشتند، توافق حاصل شد که ریاست ربانی تمدید شده و حکمتیار به عنوان نخست وزیر انجام وظیفه نماید و سران گروهها، بعد از امضای این قرار داد در جلال آباد گردهم آیند و کابینه آینده را تعیین کنند. در جلال آباد اختلافات زیادی میان گروهها در مورد تقسیم وزارتخانه‌ها و به ویژه دو وزارتخانه دفاع و داخله ظهور نمود. سرانجام موافقت شد که به هریک از احزاب، دو وزارتخانه تعلق گرفته و وزارتخانه‌های دفاع و داخله توسط کمیسیون مشترک اداره گردد.

با همه این تمهیدات، جنگهای گروهی پایان نیافت و حتی کابینه جدید نتوانست در داخل شهر کابل جلسات خود را دایر کند و مجبور شد مراسم تحلیف را در ۳۰ خرداد ۱۳۷۲ در قلعه حیدرخان پغمان برگزار نماید. سید علی جاوید، از وزیران کابینه، مراسم را این گونه گزارش کرده است: «ما فکر می کنیم که بهترین روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بود، اعضای حاضر کابینه در کابل همه جمع شده بودند، از صدر اعظم و نخست وزیر استقبال کردند و صدر اعظم به همراه وزرا از رئیس جمهور استقبال کردند. مراسم تحلیف در یک فضای بسیار خوبی انجام شد ... و قرار شد که روز شنبه، یعنی دیروز وزرای جدید کار خودشان را آغاز بکنند و دیروز اکثریت وزرای جدید به وزارتخانه‌ها رفتند و پست خود را اشغال کردند.»^{۳۶} ولی به زودی موجی از اتهامات علیه یکدیگر آغاز شده و جنگهای گروهی از سر گرفته شد، بدون آنکه پایانی برای آن متصور باشد.

رویارویی دولت و دوستم

سیاستهای دولت ربانی و مسعود به گونه ای بود که هر روز به تعداد مخالفانشان افزوده می گردید. در سال ۱۳۷۲، نیروهای جنبش ملی - اسلامی شمال که پیشتر از متحدین نزدیک شورای نظار در جریان غلبه بر حزب اسلامی بود نیز به صفوف مخالفان پیوست. مسعود پیش از آن در دفاع از نیروهای جنبش و در پاسخ حزب اسلامی که به بهانه حضور این نیروها در شهر، کابل را موشک باران می کرد، گفته بود: اصلاً دیگر چیزی به نام ملیشه در افغانستان وجود ندارد و آن افرادی را که آقای حکمتیار روی آنها اعتراض دارد و پافشاری می کند که کابل را ترک بگویند ... این قوتها قابل تقدیر هستند نه قابل توبیخ.^{۳۷} دوستم انتظار داشت که مسعود، جنبش ملی - اسلامی شمال را به عنوان یک حزب سیاسی و نماینده قوم ازبک مورد تأیید قرار دهد، اما شورای نظار به گونه ای عمل کرده بود که شک و تردیدهای جنبش را هر روز بیشتر می کرد، در سال ۱۳۷۲ هنگامی که مسعود تلاش کرد که نفوذ خود را در مناطق تحت کنترل دوستم در شمال کشور گسترش دهد، شکی باقی نماند که شورای نظار در صدد محدود کردن و در نهایت حذف جنبش ملی - اسلامی می باشد. از این رو جنگهای خونینی میان نیروهای دولت و نیروهای دوستم به وقوع پیوست و بدین ترتیب جنگهای گروهی شدت و دامنه بیشتری یافت.

شورای عالی هماهنگی

سردی روابط «محاذ ملی» و دولت، خصمانه شدن روابط حزب وحدت با دولت و نیز دشمنی و جنگ نیروهای جنبش با نیروهای شورای نظار باعث ائتلاف جدیدی به نام شورای عالی هماهنگی گردید که در آن، گروههای ناراضی از دولت ربانی در کنار حزب اسلامی قرار گرفته و تعهد نمودند که برای سرنگونی دولت مبارزه نمایند. از این رواج سال ۱۳۷۲ تا ظهور طالبان جنگهای گروهی بدون وقفه در کابل ادامه یافت و در اثر این جنگها کینه های گروهی به حدی رسیده بود که در هنگام ظهور طالبان، گروههای مجاهدین به چیزی جز انتقام نمی اندیشیدند.

ظهور طالبان

طالبان در شرایطی ظهور نمود که مردم از هرگونه جنگ بیزار و خسته بوده و گروه‌ها جز انتقام اندیشه‌ای نداشتند. ظهور طالبان از مناطق پشتون نشین که به طور عمده پایگاه‌های حزب اسلامی در آن نواحی بود، دولت را به سیاست حمایت از طالبان به منظور سرکوب حزب اسلامی ترغیب نمود. گروه طالبان نیز از وضعیت عمومی و رقابت گروهی کمال استفاده را برده و به سرعت خود را به دروازه‌های کابل رساند. هنگامی که طالبان به نزدیک کابل رسید، حزب اسلامی از طریق انتقال پایگاه‌های خود به سوی شرق کابل سعی نمود زمینه‌رویارویی طالبان را با دولت فراهم کند، اما این رویارویی انجام نشد زیرا حزب وحدت در حد فاصل غرب کابل بود و از قدرت زیادی نیز برخوردار بود. در این جا نیز رقابت منفی میان این دو نیرو به یاری طالبان آمد و هنگامی که مسعود حملات خود را به سوی مناطق حزب وحدت از هوا و زمین افزایش داد و هرگونه مذاکره را نیز رد نمود، حزب وحدت مجبور شد که طبق توافقی، نیروهای طالبان را در خط مقدم جابه‌جا نماید. اما هنگامی که طالبان در خط مقدم قرار گرفت، برخلاف توافق، شروع به خلع سلاح نیروهای حزب وحدت نمود. در نتیجه، نیروهای حزب وحدت مجبور به ترک سنگرهای خود شدند و نیروهای دولتی با حملات همه جانبه به سوی غرب کابل هجوم آوردند و با اشغال این مناطق نیروهای طالبان را نیز بیرون نمودند.

رویارویی دولت با طالبان

استقرار طالبان در اطراف کابل، انتقال پایگاه‌های حزب اسلامی به سوی شرق و اشغال مواضع حزب وحدت در غرب کابل برای اولین بار نیروهای دولت را با این گروه مواجه نمود. نیروهای دولت در اطراف کابل هرچند که موفق به عقب راندن طالبان تا چند کیلومتری کابل شد، اما تصرف هرات در سال ۱۳۷۴ از سوی طالبان سیمای واقعی آنان را نشان داد. شورای نظار برای حفظ کابل به ناچار دست دوستی به سوی حزب اسلامی، رقیب دیرین و سرسخت خود، دراز نموده و با شریک ساختن آن در قدرت، نیروهای حزب اسلامی را وارد

کابل کرد. اما این اقدامات هیچ سودی نداشت و طالبان در ۵ مهرماه ۱۳۷۵ از طریق استانهای پکتیا و پکتیکا وارد کابل شده و به حکومت چهارساله ربانی خاتمه داد.

پیش روی طالبان

بدین ترتیب طالبان موفق گردید تا سال ۱۳۷۵ پایتخت را از حضور همه گروهها پاک سازی نموده و بخشهای وسیعی از مناطق کشور را تصرف نماید، مناطق شمالی و مرکزی تنها بخشهایی بودند که هنوز در کنترل مخالفان دولت ربانی قرار داشتند. طالبان تلاشهای زیادی را برای فتح این مناطق انجام داد، اما مقاومت هزاره ها در کوتل شیبر و ازبک ها در بادغیس و تاجیک ها در شمال کابل مانع از موفقیت آنان گردید، ولی ظهور اختلافات در میان دوستم و عبدالملک باعث گردید که طالبان با کمک نیروهای عبدالملک وارد مزار شریف گردد. نیروهای طالبان هر چند که با قیام عمومی مردم خیلی زود تارومار گردیدند، اما با استفاده از اختلافات که این بار میان محقق، فرمانده عمومی حزب وحدت، و نیروهای دوستم ایجاد شده بود، موفق گردیدند که یک سال بعد دوباره وارد مزار شریف شده و به تلافی شکست سال قبل، مردم شیعه و هزاره را قتل عام نمایند.

فتح مزار شریف، مناطق مرکزی هزاره جات را در محاصره کامل طالبان قرارداد. طالبان هزاره جات را محاصره اقتصادی نمود و از ورود هرگونه مواد غذایی و دارویی جلوگیری کرد. هر چند فشارهای اقتصادی بر زندگی مردم اثر منفی داشت، ولی نتوانست هزاره ها را وادار به تسلیم نماید. اما سرانجام طالبان موفق گردید از طریق نظامی بامیان، مرکز حزب وحدت، را اشغال کند و هنگامی که مرکز مقاومت هزاره ها در هم شکست نیروهای مستقر در مناطق مرکزی بدون جنگ سنگرها را ترک کردند. با سقوط مزار شریف و بامیان مقاومت هزاره ها و ازبک ها پایان یافت و طالبان تلاشهای خود را برای تصرف شمال کابل و فتح سنگرهای احمد شاه مسعود آغاز کرد. جنگهای زیادی میان آنان، در شمال کابل و در چند استان شمالی که در کنترل مسعود بود، به وقوع پیوست. طالبان هر چند که در سال ۱۳۷۹ موفق شد که استان تخار را از کنترل نیروهای دولتی خارج نماید، اما مقاومت تاجیک ها پایان نیافت و جنگ میان آنان تداوم یافت.

بخش سوم . تحلیل حوادث؛ موانع هم گرایی مجاهدین

تنوع گروهها و احزاب در عرصه مسایل سیاسی و نظامی کشور ایجاب می کرد که رهبران گروههای جهادی راه سازش، مذاکره و مصالحه را برای رسیدن به توافق در پیش گرفته و از دامن زدن به هرگونه تشنج پرهیز نمایند تا از این طریق از جنگهای گروهی جلوگیری شده و نظم و امنیت در کشور برقرار گردد. اما نوع نگاه مجاهدین به مقوله حکومت، سیاست، کسب و اعمال قدرت، راههای پایان منازعه، نقش گروهها و اقوام آنان را در مسیری قرار داد که منجر به تعارضات خونین گروهی گردید. به زعم نگارنده، عناصری از فرهنگ سیاسی افغانستان نقش زیادی در تحولات سیاسی و نظامی کشور در این مقطع تاریخی داشت. این عناصر شیوه ای از مملکت داری، حل منازعات، کسب و اعمال قدرت را تشویق می کرد که افراد و گروهها برای تحمیل اراده خود و حذف دیگران، در صورت لزوم از طریق اعمال خشونت تلاش نمایند و همین تلاشها به واگرایی میان مجاهدین انجامید و آنان را به سوی جنگ تمام عیار سوق داد. این عناصر را می توان این گونه برشمرد:

۱. قوم گرایی: جهاد ضد روسی همه اقوام افغانستان را متحد کرد و یک نوع فضای دوستی و صمیمت میان آنان ایجاد شد، اما هنگامی که جهاد به آستانه پیروزی رسید و روس ها مجبور به ترک افغانستان شدند، رهبران گروههای مجاهدین با سیاستهای حذف و تبعیض که در مورد اقوام درپیش گرفتند زمینه های نفاق و جنگهای گروهی را فراهم کردند. هزاره ها اختلافات داخلی شان را کنار گذاشته و حزب وحدت را جایگزین احزاب قبلی خود نمودند. ازبک ها در قالب جنبش ملی - اسلامی شمال متشکل شده بودند و تاجیک ها بر محور جمعیت اسلامی، و پشتون ها به طور عمده بر محور حزب اسلامی می چرخیدند.

این رقابتها مانع از هرگونه موفقیت مجاهدین در سرنگونی دولت نجیب شده بود. با سقوط دولت نجیب در اثر اختلافات درونی و ورود گروههای مسلح رقیب به شهر کابل، جنگهای خونینی میان حزب اسلامی و جمعیت اسلامی آغاز گردید و این سر آغاز جنگهای خونین و طولانی مدت میان آنان بود که تا سقوط دولت مجاهدین در کابل ادامه داشت. در

آغاز منازعات میان این دو گروه، اقوام هزاره و ازبک در صف اتحاد با نیروهای شورای نظام قرار داشتند. آنان تصور می کردند که از این طریق بهتر می توانند به حقوق سیاسی و اجتماعی شان دست یابند، به ویژه که در این زمینه توافقهایی قبل از رسیدن به قدرت به میان آمده بود. بعد از پیروزی، مسعود نقش برادر بزرگتر را در میان گروههای موجود به خود گرفت، ولی به وعده هایی که در زمینه تأمین عدالت اجتماعی و رفع ستم قومی به هزاره ها و ازبک ها داده بود اعتنایی نکرد. از این رو حزب وحدت و جنبش ملی - اسلامی شمال حمایت خود را از دولت ربانی قطع نمود و به سوی اتحاد با حزب اسلامی تغییر موضع داد. بدین ترتیب انگیزه های قومی منشأ بسیاری از اتحادها و اختلافها در میان مجاهدین بود و نقش بسیار زیادی در تحولات سیاسی و نظامی در افغانستان داشت .

۲. فردگرایی منفی: یک نوع فردگرایی منفی میان گروههای مجاهدین به طور عمده در نتیجه بلندپروازی های فردی رقابت، چشم و همچشمی های خانوادگی و شخصی ایجاد شده بود. این گروهها به ابزاری برای رسیدن به اهداف شخصی رهبران تبدیل شده بودند. از این رو هر رهبری که زمینه را برای اهداف شخصی خود در یک گروه مناسب نمی دید، بی درنگ حزب جدیدی را تشکیل می داد. بسیاری از گروههای مجاهدین از همین طریق به وجود آمده بودند. بنابراین رقابتهای منفی، حذف و خشونت در میان آنان ریشه دیرینه داشت. حزب اسلامی و جمعیت اسلامی در اثر همین گونه رقابتهای، از گذشته های دور به دشمنان خونی همدیگر تبدیل شده و نفرتی عمیق از هم داشتند. گروههای میانه رو، احزاب تندرو را قبول نداشتند و احزاب تندرو نیز آنها را به سازش کاری متهم می کردند.

تشکیل دولت موقت، رقابتهای را وارد مرحله جدید نموده و تشدید کرد. گروهها هر کدام خواهان سهم بیشتری بودند. هیچکس حاضر به سازش و مصالحه نبود، لذا در ابتدا حکومت ضعیفی را به وجود آوردند و هنگامی که شکست آن قطعی شد، شورای مشورتی را ایجاد کردند. اما هیچیک از این اقدامات به رقابتهای میان آنان پایان نداد و هر یک از گروهها برای شکست رقیب از هیچ تلاشی از جمله مذاکرات مخفیانه با دولت نجیب فروگذار نمی کردند. در

نتیجه، احزاب جهادی هرگز موفق نشدند دولت نجیب را تا هنگامی که از درون دچار فروپاشی شد، سرنگون سازند.

هنگامی که دولت نجیب در آستانه فروپاشی بود و هر لحظه ممکن بود که کابل در اثر ورود گروههای مسلح رقیب در آتش جنگهای داخلی بسوزد، همه مردم افغانستان و جهان انتظار داشتند که گروههای مجاهدین به سرعت دولت انتقالی را تشکیل داده تا از جنگهای گروهی جلوگیری شود. اما همین رقابتهای منفی باعث گردید که مجاهدین بعد از ۱۸ روز مذاکره در پیشاور نتوانند حکومت آینده را تعیین کنند و تنها وقتی مبادرت به این مهم نمودند که کابل سقوط کرده و جنگهای گروهی آغاز شده بود. در این شرایط بود که آنان با فشار هیأت‌های پاکستانی و سعودی، بدون حضور نمایندگان هزاره‌ها و ازبک‌ها و ترک مذاکرات از سوی گلبدین حکمتیار به یک توافق اجباری دست یافتند.

هنگامی که دولت موقت مجاهدین وارد کابل شد، مناطق، وزارتخانه‌ها و مراکز دولتی در اختیار گروههای مختلف قرار گرفته بود و تنها همکاری صادقانه آنان می‌توانست کابل را از جنگهای داخلی نجات دهد. اما باز هم رقابتهای منفی مانع از آن گردید که این دولت بتواند نظم و امنیت را برقرار سازد. شهر کابل که در گروگان گروههای مسلح بود، هرگونه تلاش دولت را برای پاک‌سازی مراکز دولتی از گروههای مسلح و عادی شدن اوضاع غیر ممکن کرده بود. از این رو صبغت‌الله مجددی بدون آنکه کار مهمی در زمینه تأمین امنیت انجام داده باشد دوره ریاستش به پایان رسید و قدرت را به برهان‌الدین ربانی واگذار کرد. در دوره برهان‌الدین ربانی جنگهای داخلی تشدید شد. حزب وحدت و جنبش ملی-اسلامی شمال، موضع حمایتی خود را از دولت ربانی تغییر داده و به سوی اتحاد با حزب اسلامی تمایل یافت. جنگهای زیادی میان آنان و شورای نظار تا زمان ظهور طالبان به وقوع پیوست که کابل را به شهر ویران و ماتم زده تبدیل نمود.

نگاه کوتاه به جنگ و صلح‌های مجاهدین، به خوبی حکایت از رقابتهای بسیار منفی و خشن آنان دارد. تمام مذاکرات صلحی که میان آنان صورت گرفت و هر یک به طور متوسط بیست روز طول کشید، به نتیجه مطلوبی نرسید و مذاکره‌کنندگان تنها هنگامی به یک توافق ظاهری دست می‌یافتند که از سوی کشورهای خارجی تحت فشار بوده و مجبور شده بودند که

آن را بپذیرند. لذا هیچ گروهی در عمل، به توافقهایی به عمل آمده پایبندی نشان نداده و هر کس اهداف خود را دنبال نموده است.

۳. بی اعتمادی: رقابت گروهها برای سرکوب و حذف همدیگر سوءظن و بی اعتمادی عمیقی را در میان آنان ایجاد کرده بود و هریک، از اینکه از قافله رقابت عقب بماند بسیار نگران بود. از این رو، هر گروه خواهان سهم معینی در قدرت بوده و به کمتر از آن قانع نمی شد. همین امر باعث گردید که دستیابی به هرگونه توافق دشوار و غیر ممکن شده و گروهها نتوانند همکاری مؤثری داشته باشند. این تفکر در واقع ریشه ای دیرینه در کشور داشت که قوم برتر با تمرکز قدرت در دست خود، باقی اقوام را از حقوق سیاسی و اجتماعیشان محروم کرده بود. از این رو گروهها به طور جدی از آینده شان نگرانی داشتند و خواهان تضمین مشارکت در ساختار سیاسی آینده بودند. هنگامی که چنین فضایی فراهم نشد و آنها نتوانستند اعتماد همدیگر را جلب کنند، هیچکس خود را ملزم به پایبندی به مفاد توافق نامه نمی دانست. در این شرایط بود که آتش جنگها هرگز خاموش نمی شد.

۴. روحیه جنگجویی: تمایل به خشونت و کاربرد زور در جهت حل و فصل مسایل از مؤلفه های مهم فرهنگ سیاسی کشور افغانستان بود که در منازعات گروههای مجاهدین نقش داشت. حل منازعات از طریق زور مقوله ای بود که در ذهنیت همه آنان عمومیت داشت و لذا این گروهها قبل از هر چیز به تواناییهای نظامیشان می اندیشیدند و تقویت نظامی خود، در سرلوحه برنامه همه آنان قرار داشت و معتقد بودند که راه حل همه مسایل از طریق زور ممکن خواهد بود.

بر همین اساس بود که جنگ و خشونت برای تصرف کابل در رأس برنامه های گروهها قرار گرفت. آنها عموماً سعی کردند که با استفاده از وابستگیهای قومی محلی و شخصی افراد، در درون دولت نجیب مناطق و مراکز دولتی بیشتری را به دست آورده و موقعیت خود را تثبیت کنند. از این رو با ورود مجاهدین در شهر، کابل در اختیار گروههای مسلح رقیب

قرار گرفت و به مناطق نفوذ احزاب گوناگون تقسیم شد. هنوز اندکی از ورود آنان به شهر نگذشته بود که درگیریهای خونین میان آنان به وقوع پیوست و این سرآغاز جنگهایی بود که تا زمان سقوط دولت ربانی ادامه داشت و کابل هیچگاه در این مدت آرامش را تجربه نکرد. جنگهای گروهی در کابل به خوبی حکایت از روحیه ستیزه جویانه مجاهدین دارد که هر کدام از گروهها سعی داشتند اراده خود را با زور بردیگران تحمیل کنند. از این رو هیچگاه آنان مذاکرات صلح را که از سوی داخل و خارج در جریان بود، جدی نگرفتند و تلاشهای نظامیشان را متوقف نکردند.

۵. غارت: غارت اموال و دارایی و حتی تصاحب سرزمینهای پدري اقوام غیر خودی ریشه ای دیرینه در فرهنگ سیاسی افغانستان داشت. قوم برتر در طی سالیان دراز اموال و املاک اقوام محروم، به ویژه هزاره ها را تصرف کرده و آنها را از خانه و کاشانه شان آواره کرده بودند. در دوران جهاد تا حدود زیادی احساس محبت و وحدت در میان اقوام به وجود آمده و معنویت جهاد مانع از این می گردید که آنان به غارت و چپاول املاک و دارایی یکدیگر مبادرت نمایند. اما رقابت های گروهی پس از خروج نیروهای شوروی، کینه های قومی را یک بار دیگر زنده و بهانه لازم را برای افراد مسلح فراهم کرد تا با استفاده از احساسات قومی به اموال و دارایی اقوام غیر خودی یورش برده و اموال آنان را غارت نمایند. غارت اقوام غیر خودی، از یک طرف کینه های قومی را در میان اقوام بیشتر می کرد و از طرف دیگر، باعث می گردید که غارت گران انگیزه قوی اقتصادی پیدا نموده و از این طریق به اعمال خود شدت و گسترش دهند. در نتیجه این شرایط بود که غارت به عنوان یک منبع رفتار گروه های مسلح و زمینه ساز واگرایی مجاهدین محسوب می گردید.

نتیجه گیری

در این مطالعه سعی گردید تا موانع هم گرایی مجاهدین پس از خروج نیروهای شوروی از منظر فرهنگ سیاسی بررسی گردد. نگارنده سعی داشت تا ارتباط و تأثیر باورها، ارزشها و

اعتقادات خاص همانند، خویشاوند گرایی، خود گرایی منفی، بی اعتمادی، روحیه جنگجویی و غارت را در رفتارهای واگرایانه مجاهدین بررسی نموده و نشان دهد که این ارزشها چگونه در عمل رفتارهای آنان را در تحولات سیاسی و نظامی هدایت نموده و آنان را به جای وحدت، همکاری و وفاق به سوی منازعه، نفاق و واگرایی سوق می دهد. مطالعه این حوادث نشان داد که افکار، عقاید و ارزشهای این گروهها تا چه اندازه در ظهور این حوادث نقش داشته است. قوم مداری در باور همه آنان یک اصل پذیرفته شده و خدشه ناپذیر بود که منشأ بسیاری از حوادث منفی در کشور گردید. فرد گرایی منفی در همه مذاکرات مانع از به توافق رسیدن آنان گردیده و به طور دائم آنان را در رویای حذف توطئه و تضعیف یکدیگر تشویق می کرد. این امر فضای روابط میان گروهها را نامطمئن، غیر قابل اعتماد و خشونت بار نموده و هرگونه همکاری دوستانه صلح آمیز را غیر ممکن می ساخت. در این شرایط روحیه جنگجویی، گروهها را تشویق به راه حلهای خشونت آمیز و غارت و چپاول یکدیگر نموده و زمینه جنگهای داخلی را فراهم نمود.

بدین ترتیب نتیجه گیری کلی این مطالعه از حوادث افغانستان در دوره ای مهم، مبنی بر این نکته است که فرهنگ سیاسی حاکم بر گروهها و احزاب در این کشور دارای عناصر قدرتمندی است که نفاق، کینه و دشمنی را به جای محبت، همدلی و همکاری در میان اقوام، گروهها و شخصیتها، تشویق می کند. بنابراین نیاز به وحدت و هم گرایی ملی ایجاب می کند که همه افراد و گروهها وفاداری خود را از ارزشهای کوچک و محلی به سوی ارزشهای عام و فراگیر که بازتاب دهنده نفع عمومی، خیر مشترک ملی، آرزوها و تمایلات همه اقوام باشد، تغییر دهند تا همه آنان برای آبادی و سربلندی کشور به مثابه خانه مشترک همه افغانها تلاش نمایند. در غیر این صورت هرگونه وحدت ظاهری بوده و آرامش قبل از طوفان را می ماند که به محض مجال ظهور یافتن، خود را به صورت منازعات خشن آشکار خواهد نمود.

پاورقیها:

۱. مسعود چلبی، «پیرامون همبستگی ملی و وفاق اجتماعی»، فصلنامه مطالعات ملی، سال اول، شماره ۱، پاییز ۱۳۷۸، ص ۲۰.
۲. همان، ص ۳۱.
۳. همان، ص ۳۱.
۴. جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، نظریه های متعارض در روابط بین الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶، ص ۶۶۷.
۵. همان، ص ۶۶۸.
۶. حمید رضا جلایی پور، «ملت و امت»، مجله سیاست خارجی، سال دهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۵، ص ۴۷.
۷. چارلز اف. آندری، زندگی سیاسی و تحولات اجتماعی، ترجمه مهدی تقوی، تهران: مؤسسه عالی علوم سیاسی و امور حزبی، ص ۹۰.
۸. آنتونی اسمیت، «منابع قومی ناسیونالیسم»، فصلنامه مطالعات راهبردی، پیش شماره اول، بهار ۱۳۷۷، ص ۲۶۰.
۹. محمود روح الامینی، زمینه فرهنگ شناسی، چاپ سوم، تهران: انتشارات عطار، ۱۳۷۲، ص ۱۱.
۱۰. مونتی پالمرو دیگران، نگرش جدید در علم سیاست، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۶، ص ۹۸.
۱۱. دونالد چیلکوت، نظریه های سیاست مقایسه ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۸۰، ص ۳۳۶.
۱۲. عبدالرحمن عالم، «فهم فرهنگ سیاسی»، مجله سیاست خارجی، سال نهم، شماره ۴، ۱۳۷۴، ص ۱۵۱۴.
۱۳. مسعود پدram، «در جستجوی فرهنگ نوین سیاسی»، ماهنامه ایران فردا، سال دوم، شماره ۸، شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۵.
۱۴. عبدالرحمن عالم، همان، ص ۱۵۱۴.
۱۵. جوئل شارون، ده پرسش از دیدگاه جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹، ص ۱۹۴.
۱۶. اقتباس از محمود سریع القلم، «مبانی عشیره ای فرهنگ سیاسی ایران»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال سیزدهم، شماره ۱۳۶-۱۳۵، ۱۳۷۷، ص ۳۸.
۱۷. اولیور روا، افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقدمقدم، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲، ص ۳۰.
۱۸. محمود سریع القلم، همان، ص ۴۰.
۱۹. محمد صفتی، «بی اعتمادی ریشه در احساس ناامنی دارد»، ماهنامه جامعه سالم، سال دوم، شماره ۶، شهریور ۱۳۷۱، ص ۲۶.
۲۰. اولین حکومت اسلامی افغانستان، پیشاور پاکستان، ۱۳۶۸، ص ۱۸۲.
۲۱. همان، ص ۲۰۹.
۲۲. دیه گو کوردوز و هاریسون سلیک اس، پشت پرده افغانستان، ترجمه اسد الله شفا، تهران: انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۹، ص ۳۹۴.

۲۳. روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۱ اسفند ۱۳۶۷.
۲۴. ماهنامه حبل الله، شماره ۶۰ و ۶۱، اول سنبله ۱۳۶۸.
۲۵. نبی عظیمی، اردو و سیاست در افغانستان، پشاور پاکستان، ۱۳۷۶، ص ۵۰۵.
۲۶. عبدالرشید دوستم «مصاحبه با رادیو لندن»، خبرنامه پیک، قم، نشر حزب وحدت، شماره ۷۴-۳۷۳.
۲۷. بصیر احمد دولت آباد، «سیر تحولات قدرت در افغانستان»، فصلنامه سراج، شماره ۹ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۵، ص ۵۶.
۲۸. ظاهر طنین، مصاحبه با رادیو لندن، خبرنامه پیک، قم، نشر حزب وحدت، شماره ۳۹۱، (۱۳۷۱، ۲، ۹).
۲۹. حامد علمی، مصاحبه با رادیو لندن، همان خبرنامه، شماره ۳۹۳.
۳۰. نبی عظیمی، همان، ص ۵۹۴.
۳۱. همان، ص ۶۳۲.
۳۲. افسرده خاطر، نبرد هزاره ها در کابل، قم، ۱۳۷۱، ص ۱۸.
۳۳. خبرنامه پیک، قم، نشر حزب وحدت، شماره ۴۴۶ (۱۳۷۱، ۹، ۲۹).
۳۴. ببرک احساس، همان خبرنامه، شماره ۴۵۹ و ۴۶۰ (۱۳۷۱، ۱۱، ۴).
۳۵. سیدعسکر موسوی، هزاره های افغانستان، ترجمه اسدالله شفائی، قم: مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ، ۱۳۷۹، ص ۲۵۸.
۳۶. سیدعلی جاوید، همان خبرنامه، شماره ۵۳۳ (۱۳۷۲، ۳، ۳۱).
۳۷. توریالی غیائی و احمد شاه فرزانه، مرادستوار و امیدوار به افقهای دور، مشهد: انتشارات ترانه، ۱۳۷۹، ص ۳۰۳.